هوالعلیم

تقوای واقعی در رفتار روزمره چگونه شناخته می‌شود؟

از پیروی از یقین تا اخلاص در عبادت

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

بحث راجع به کلام امام صادق علیه‌السّلام در رعایت تقوا بود که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: **«فَهٰذا أولُ دَرجَةِ التُّقیٰ.»**

رفقا حتماً این روایت را به‌طور مرتب مورد مطالعه و دقت قرار می‌دهند که مطالبی را که گفته می‌شود و خدمت رفقا عرض می‌شود بتوانند به هم ربط بدهند و مسائل در دستشان باشد. راجع به رعایت موازینی که آنها، انسان را به آن مرتبهٔ از رشد و آگاهی برساند که دیگر جوّ و محیط و افراد در هر مرتبه و صنفی که هستند نتوانند در انسان تأثیر بگذارند، مطالبی عرض شد.

وظیفهٔ سالک در مکتب امام صادق

مسئلهٔ مهم در مطالبی که خدمت رفقا عرض شد بر این محوریت دور می‌زند که در مکتب امام صادق علیه‌السّلام که مکتب فهم است نه تقلید، مکتب فقه است نه تحجُّر، مکتب حرّیت و آزادی است نه مکتب چوب و چماق، مکتب عبودیت لله است نه عبودیت ناس و مردم، انسان در این مکتب چه باید بکند؟ هدف و آن مرتبهٔ اعلای از وصول، این نکته است که انسان با رعایت مطالبی را که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند، به این مرتبه برسد و به این درجه از آگاهی دسترسی پیدا کند که دیگر محیط در انسان تأثیرگذار نباشد.

محیط یعنی تمام افراد مردم و جریاناتی که اتّفاق می‌افتد: چه در خود کشور و چه در سایر ممالک دیگر، مسائلی که مطرح می‌شود، خبرهایی که انسان می‌شنود، مطالبی را که انسان می‌بیند، قضایایی که انسان مشاهده می‌کند، حال و هوایی که بر یک جمع حکومت می‌کند، مسائل و احساساتی که جمعی را در درون خود حل می‌کند و هضم می‌کند و قوای

عاقلهٔ آن جمع را از آنان می‌گیرد، عقل آنها تابع احساسات و احساسات محکوم فضای حاکم بر آن محیط و ظرف می‌شود.

خروج از تخیلات و احساسات، هدف از تعالیم امام علیه‌السلام

امام صادق علیه‌السّلام با این بیاناتی که خدمت رفقا عرض شد می‌خواهد انسان را از این حال و هوا بیرون بیاورد. تازه می‌فرماید: **«هٰذا أولُ دَرجَةِ التُّقیٰ»** یعنی شما به این مرتبه رسیدید که دیگر کسی نمی‌تواند در شما تأثیرگذار باشد و اگر قسم حضرت عباس هم بخورد دیگر در شما فایده‌ای ندارد، اگر قسم جلاله هم بخورد در شما فایده‌ایی ندارد.

ذکر کلامی از دکارت راجع به متابعت از یقین

اتّفاقاً دیروز داشتم به یک مناسبت کتابی را از یکی از همین فلاسفهٔ غربی مطالعه می‌کردم. حرف خیلی خوبی بود، از دکارت بود. می‌گفت:

> انسان باید به مسائل در آن حد یقین داشته باشد که الآن من این خورشید را می‌بینم و باید به این نحو نسبت به مسائل توجه داشته باشد.[1]

این همین حرف قرآن است، همین حرف اسلام

---

[1] رجوع شود به فلسفهٔ دکارت، ص ۵۹ و ۶۰.

است. همین حرف مکتب اهل‌بیت است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾[1] قرآن در هزار و چهارصد سال پیش با ندای متابعت از یقین صد در صد، متابعت از یقینی که نود و نه و نیم هم نیست. اسلام این متابعت را در آن زمانی که تمام مردم بر اساس توهّم و تخیل بنای جامعه خودشان را نهاده بودند، بت‌ها را تراشیده بودند و بر بام کعبه گذاشته بودند و این بت‌ها را وسیله برای تبرک قرار داده بودند، به بت‌ها سجده می‌کردند، دستور داده است. در آن‌موقع اسلام می‌گوید که مکتب من، مکتب یقین صد در صد است؛ ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ دنبال نرو، قدم نگذار، پای خود را در جایی که گمان و ظن حاکم است، نگذار. الآن مردم دیگر به سی و چهل درصد هم عمل می‌کنند. ظن و گمان

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:
«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

می‌دانید یعنی چی؟ یعنی هشتاد درصد، نود درصد، نود و پنج درصد، نود و هشت درصد! و این بسته به مراتبی است که گمان در آن مراتب راه دارد. باید به یقین برسی و وقتی که به یقین رسیدی آن‌وقت مطلب دیگر بر تو تمام است. امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهند ما را به اینجا برسانند.

ادراک مسیر صحیح و حرکت طبق آن با رسیدن به مرتبهٔ تقوا

حضرت با این مطالبی که بیان شد و عرض شد، می‌فرمایند: «شما تازه به اولین درجه و مرتبهٔ از تقوا رسیدی.» به این مرتبه که رسیدید با عنایت پروردگار و با اتصال به آن مبدأ ـ نه بدون اتصال، چون اگر بدون اتصال باشد باز وهم است ـ و با اتصال به اشراب از ناحیهٔ پروردگار و علم به‌اینکه خدای متعال آنچه را که حق است بر نفس و بر عقل انسان نازل می‌کند، گرچه تمام افراد حکم به جهتی بکنند ولی آن کسی که به مرتبهٔ تقوا رسیده است حکم به دیگری می‌کند. لازم نیست که حتماً سروصدا بکند، لازم نیست حتماً در میان مردم به یک نحوی تظاهر کند، لازم نیست مطالبی را که احساس می‌کند با داد

و بیداد و جوّ و تظاهر همراه باشد. خودش مطلب را می‌فهمد و سرش را پایین می‌اندازد و به دیگری هم کاری ندارد که آیا دیگری این مطلب را می‌فهمد یا نمی‌فهمد؟ حد و ظرفیت برای ادراک به این مطلب را دارد یا ندارد؟ خودش مسئله را می‌گیرد وحرکت می‌کند و به جلو می‌رود. اگر انسان به این مرتبه برسد این مرتبه، مرتبهٔ تقوا است.

معنای تقوا در عرف و در اهل معرفت

راجع به مسئلهٔ تقوا همان‌طورکه نظر رفقا و دوستان است در جلسات گذشته مطالبی عرض شد و خدمت رفقا معروض شد که تقوا در میان اصطلاح و عرف جامعه یک معنایی دارد ولی در میان اهل معرفت و اهل عرفان و اهل عقل و منطق و واقع دارای معنای دیگری است. آنچه که در میان مردم، مسئلهٔ تقوا معروف است اینکه هر کسی سر به زیرتر باشد، قدم‌ها را در خیابان آهسته‌تر بردارد، کمتر صحبت کند، بر سر سفره که می‌نشیند از آن غذاهای خیلی پایین‌تر و سبک‌تر بهره بگیرد، از نقطه‌نظرعبادت بیشتر به عبادت بپردازد، وقت خود

را بیشتر به اذکار و عبادات و اینها بگذراند. در پوشش و کسوتِ طبقهٔ زیر متوسط خود را درآورد، لباس‌هایی که می‌پوشد لباس‌هایی باشد که در میان متعارف مردم و عرف متعارف، در یک حدّ پایین‌تری قرار دارد، از وسیلهٔ نقلیه‌ای که استفاده می‌کند خیلی در حدّ پایین و از چشم افتادهٔ طبقات جامعه باشد. این فرد به تقوا معروف است و این مسئله و این فرهنگ از زمان سابق هم بوده است. از زمان سابق چنین طرز فکری بوده منتها در طبقات مختلف زمان، در ازمنهٔ مختلفه و در هر زمان به شکلی و مطابق با رسم و رسومات آن زمان بوده. از این نقطه‌نظرحقیقت تقوا با زهد در میان جامعه به یک معنا است. یعنی چه از نقطه‌نظر مفهومی و یا اصطلاحاً به حمل شایع صناعی از نقطه‌نظر وجود خارجی، تقوا با زهدِ به این معنا، در یک حد و در یک ردیف است، این را تقوا می‌گویند.

انگیزه های مختلف، سبب بروز و ظهور افعال انسان

خدمت رفقا قبلاً عرض شد که انسان برای انجام کارهایی که در خارج از او سر می‌زند دواعی مختلفی

دارد و آن داعی، علت برای بروز و ظهور افعال خارجی ما است. و چه‌بسا افرادی برای رسیدن به آن دواعی، خود را به مشقّاتی و به زحماتی می‌اندازند امّا در واقع آن داعی، داعی عقلایی و منطقی نیست و آن غرض، غرض عقلایی و منطقی نیست. بسیاری از افراد برای اینکه خود را در میان مردم موجَّه نشان بدهند دست به چنین کارهایی می‌زنند. برای اینکه خود را در میان مردم، ممتاز از دیگران قلمداد کنند به چنین اعمالی دست می‌زنند. برای اینکه وضعیت خود را به شکلی درآورند که بیشتر مورد توجه افراد باشند چنین کارهایی از آنها سر می‌زند.

حکایتی از گلستان سعدی راجع به زهد دروغین

آن‌وقتی که ما گلستان می‌خواندیم، ایشان در گلستان سعدی حکایتی را نقل می‌کردند که زاهدی با فرزندش در خدمت پادشاهی بود. آن زاهد هنگام نماز، اضافه بر آن نمازها، شروع به نماز خواندن کرد و در وقت غذا خیلی مقدار کمی از آن سفره‌ایی که گسترده شده بود، غذا گرفت و به حال گرسنه هم برخاست. وقتی‌که به منزل رسید به فرزند رو کرد و

گفت: غذا را تکرار کن که ما نصیب خود را از غذا در خدمت سلطان نبرده‌ایم. فرزند گفت: پس نمازها را هم تکرار کن که آن حظ و نصیبی که باید از نماز ببری نبرده‌ای![1] نمازت را برای پادشاه خوانده‌ایی و واقع مسئله هم همین است.

در جلسهٔ گذشته روی این نکته تأکید شد که نفس فعل فی‌حدّنفسه دارای ارزش و اعتبار نیست. آن نیت و غرضی که در پشت این مسئله نهفته است باید دید که چه غرضی است و علت برای این مسئله چه مطلبی بوده است؟ علت برای انجام این فعل چه نیتی بوده است؟ علت برای اقدامی که این فرد در این مسئله می‌کند، چه علتی است و به چه کیفیتی است؟

انسان از نقطه‌نظر مراتب فکری و مراتب عقلانی و ظرفیت تفکر دارای مراتب مختلف است. به‌طورکلی و به‌نحو غالب، آن علت و غرضی که موجب می‌شود انسان یک عمل را انجام بدهد آن عمل بر اساس مبادی است و به عبارت ساده‌تر بر

---

[1] گلستان سعدی، باب دوم، حکایت شماره ۶.

اساس یک پایه‌هایی است که پایه‌های یقینی و پایه‌های اساسی و پایه‌های منطقی نیست. در انسان مسائل مختلفی وجود دارد، از اغراض و صفاتی که آن اغراض و آن صفات و آن خصائص و خصائل در وجود افراد مختلف است. یکی از آن صفاتی که در وجود انسان است، مسئلهٔ حبّ نفس است. مسئلهٔ حبّ نفس و دوست داشتن نفس و دوست داشتن خود و احترام و ارزشی که انسان برای خود قلمداد می‌کند و موقعیت خود را در نظر می‌آورد، در خیلی از موارد به عنوان محور و اصل اساسی در رفتار انسان و در حرکات انسان است. انسان می‌خواهد همیشه خود را مورد توجه قرار بدهد، خود را مورد جلوه قرار بدهد، خود را مورد نظر قرار بدهد، آن هدف اصلی جلوه دادن است و بعد سایر مطالبی که در حول‌وحوش انسان می‌گذرد.

البته یک مقدار از این مسئله بسیار مطلوب است و مقتضای روابط اجتماعی و منطبق با سلیقه‌های انسانی و مطابق با قضایای فطری و مسائل واقعی و حقیقی است که خداوند در انسان قرار داده و انسان

را بر آن اساس خلق کرده و در میان جامعه به تلاش و تکاپو واداشته است. مسئلهٔ زیبا بودن و حالتی را که انسان داشته باشد، در زیّ قرار بگیرد که آن زیّ موجب توجه بشود تا حدودی مطلوب است و هیچ اشکالی ندارد و بلکه باید این‌طور باشد. راجع به این مسئله قبلاً صحبت شد. در محدوده‌ایی که انسان با افراد تماس دارد، حتی اگر تماس هم نداشته باشد باید از نقطه‌نظر وضعیت و کیفیت به وضعیتی باشد که موجب اشمئزاز و تنفّر افراد و آن اشخاصی که با آنها در مجالس و در رفت و آمدها ارتباط دارد نباشد. پوشیدن لباس نظیف این یک مسئله‌ایی است که مورد طبع انسان است، فطرت انسان اقتضای چنین مطلبی را می‌کند. پوشیدن لباسی که کثیف نیست و انسان متأثر نمی‌شود، مطلوب انسان است.

گاهی این‌طرف و آن‌طرف می‌روم، اگر مسیر نزدیک است پیاده می‌روم. اگر دور باشد از وسایل عمومی استفاده می‌کنم. گاهی اوقات هم تلفن می‌کنیم همین وسایل شخصی می‌آیند و انسان را می‌برند. اگر انسان کاری دارد با همین وسایل می‌رود. ما تلفن کردیم و وسیله آمد، همین‌که من

آمدم سوار وسیله شدم از بویی که در این وسیله بود، گفتم: آقا نگهدار و من همین جا پیاده می‌شوم. این دفعه اگر خواستید برای ما تاکسی بفرستید یک تاکسی نظیف بفرستید، تاکسی که به آن رسیده باشند. گفتم: آیا شما خودت ناراحت نمی‌شوی در این وسیله نشستی؟ آیا واقعاً خودت ناراحت نمی‌شوی؟ گفتم: چرا نمی‌روید این را نظیف کنی؟ چرا نمی‌روید این صندلی‌هاش را تمیز کنید؟ چرا نمی‌روید اینها را بشویید؟ التفات کردید! پیاده شدم، یک مبلغ که برای انصراف است دادم. گفتم: آقا این مبلغ را بگیر و برو، و من با یک وسیلهٔ دیگر می‌روم. چقدر زشت است که انسان در میان جامعه‌ایی حرکت کند، با افرادی ارتباط داشته باشد که به این نحو باشند. آن لباس نظیفی را که انسان می‌پوشد، وقتی در چنین ماشینی می‌آید و روی چنین صندلی می‌نشیند، تمام آلودگی‌هایی که روی این صندلی است به لباس انسان منتقل می‌شود.

آن‌وقت شما ببینید که در اسلام چقدر نسبت به مسئلهٔ نظافت تأکید شده است؟ آدم وارد این مساجد

می‌شود، وارد این تکایا می‌شود، با بعضی از افراد که صحبت می‌کند از فاصلهٔ دومتری که با آنها نشسته، متأذّی است و می‌خواهد زود مطلب تمام بشود و برود. خیلی این وضع، وضع اسف‌باری است. چرا مردم نباید به این مطالب برسند؟ همهٔ اینها به‌خاطر بی‌توجهی به مسائل فطری و روابط اجتماعی است که الآن ما مبتلای به اینها هستیم، آن‌وقت دیگران بر ما خرده می‌گیرند.

توجه پیامبر به آراستگی و وضعیت ظاهری خود

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هر وقت از منزل بیرون می‌آمدند محاسن خود را شانه می‌کردند، موهای خود را شانه می‌کردند،[1] نگاه

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۹۶:

«عَن جَعفَرٍ عَن أبیهِ علیهما السلام قالَ: **وَقَفَ رَجُلٌ عَلَی بابِ النَّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم یَستَأذِنُ عَلَیهِ قالَ فَخَرَجَ النَّبیُّ صلی الله علیه و آله و سلم فَوَجَدَ فی حُجرَتِهِ رَکوَةً فیها ماءٌ فَوَقَفَ یُسَوّی لِحیَتَهُ وَ یَنظُرُ إلَیها فَلَمّا رَجَعَ داخِلًا قالَت لَهُ عائِشَةُ: "یا رَسولَ اللهِ أنتَ سَیِّدُ وُلدِ آدَمَ وَ رَسولُ رَبِّ العالَمینَ وَقَفتَ عَلَی الرَّکوَةِ تُسَوّی لِحیَتَکَ وَ رَأسَکَ" قالَ: "یا عائِشَةُ إنَّ اللهَ یُحِبُّ إذا خَرَجَ عَبدُهُ المُؤمِنُ إلَی أخیهِ أن یَتَهَیَّأ لَهُ وَ أن یَتَجَمَّل".»**

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمودند: مردی بر در خانه پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم ایستاد و اجازه ورود خواست. چون پیامبر صلّی الله علیه و آله خواست بیرون آید، در اطاق، کاسه چرمین کوچکی دید که آب داشت، کمی ایستاد و در آن نگاه کرد تا محاسن خود را صاف و مرتّب کند؛ هنگامی که به درون خانه بازگشت، عایشه گفت: "یا رسول الله، تو سرور فرزندان آدمی، و فرستاده پروردگار جهانیانی، در برابر این کاسه چرمین می‌ایستی و

می‌کردند که جایی از لباسشان لکه نداشته باشد.[1] در روایت داریم حتی اگر حضرت لکه‌ای می‌دیدند لباسشان را عوض می‌کردند و یا به عیالشان می‌فرمودند که این لباس را تمیز کن یا خودشان تمیز می‌کردند. در خیلی موارد داریم حضرت خودشان با آب آن لباس را تمیز می‌کردند. حالا لکه‌ایی هم هست که کنار عبا وجود دارد ولی ممکن است عبا کنار برود و اشخاص آن را ببینند. پیغمبر، این کارها را به‌خاطر اینکه خودش را در میان مردم موجَّه جلوه بدهد، نمی‌کرد، نه! از آن‌طرف سوار الاغ هم می‌شد، یک نفر هم پشت خودش می‌نشاند.[2] از آن‌طرف پیغمبر کارهایی می‌کرد که از نقطه‌نظر جامعه، در شأن یک نفر نبود و اینها مطالب اعتباری بود، اینها بر اساس انانیت شخصیت‌ها و توهّمات باطله بود.

سر و ریشت را صاف می‌کنی؟!" حضرت فرمود: "ای عایشه، خدا دوست دارد هنگامی که بنده مؤمنش به نزد برادر خود می رود، خود را مرتّب و آراسته کند".» (محقق)

[1] الکافی، ج ۶، ص ۴۴۱، با قدری اختلاف:

«عَنِ السَّکونیِّ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السلام قالَ: **"قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "مَنِ اتَّخَذَ ثَوباً فَلیُنَظِّفه".»**

ترجمه: «پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "هر که جامه‌ای می‌پوشد، باید پاکیزه‌اش نگه دارد."»

[2] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۵.

نظافت با مسئلهٔ زهد و این حرف‌ها چه ارتباطی دارد؟ حضرت خود را تمیز می‌کردند، شانه می‌کردند، در آینه نگاه می‌کردند.[1] پیغمبر از جمله کارهایی که می‌کرد این بود که به چشم خود سرمه می‌کشید.[2] البته این مسئله‌ای است که الآن در میان جامعه مطرح نیست، صَرف‌نظر از خواصی که دارد.

اعتراض سفیان ثوری به لباس تمیز امام صادق علیه‌السلام

برای رفقا آن روایتی که دربارهٔ سفیان ثوری، آن درویش قلابی، آن صوفی قلابی است را عرض کردم. صوفی که فقط برای جلب توجه مردم خود را به این اشکال غیرمتعارف در می‌آورد و خود را در قالبی غیر از آنچه که باطن بر آن قالب است، در میان افراد جا می‌زند. یکی از همان افراد سفیان ثوری بود که خدمت امام صادق علیه‌السّلام آمد و قضیه‌اش معروف است. از جمله اعتراضاتی که به امام صادق می‌کرد این بود که به حضرت می‌گفت: «چرا شما

---

[1] همان، ص ۳۴.

[2] مکارم الأخلاق، ص ۳۴:

«... وَ کانَ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یَکتَحِلُ فی عَینِهِ الیُمنَی ثَلاثاً وَ فی الیُسرَی اثنَتَین ... .»

لباس تمیز و نظیف پوشیده‌اید؟» حضرت فرمودند: «پس لباس کثیف بپوشم؟»[1] یعنی آن‌قدر این آدم، آدم

---

[1] الکافی، ج ۶، ص ۴۴۲:

«... قالَ: مَرَّ سُفیانُ الثَّوریُّ فی المَسجِدِ الحَرامِ فَرَأی أباعَبدِاللهِ علیه‌السلام وَ عَلَیهِ ثیابٌ کَثیرَةُ القیمَةِ حِسانٌ فَقالَ وَ اللهِ لأَتیَنَّهُ وَ لَأُوَبِّخَنَّهُ فَدَنا مِنهُ فَقالَ: یا ابنَ رَسولِ اللهِ ما لَبِسَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مِثلَ هَذا اللِّباسِ وَ لا عَلِیٌّ علیه‌السلام وَ لا أَحَدٌ مِن آبائِكَ فَقالَ لَهُ أبوعَبدِاللهِ: **"کانَ رَسولُ اللهِ فی زَمانِ قَترٍ مُقترٍ وَ کانَ یَأخُذُ لِقَترِهِ وَ اقتِدارِهِ وَ إنَّ الدُّنیا بَعدَ ذَلِكَ أرخَت عَزالیَها فَأَحَقُّ أهلِها بِها أبرارُها ..."».**

ترجمه: «نقل می‌کند که: سفیان ثوری در مسجد الحرام به امام صادق علیه‌السّلام رسید و دید آن حضرت لباس‌های گران‌قیمت و زیبایی پوشیده است؛ گفت: "به خدا قسم می‌روم و او را توبیخ و سرزنش می‌کنم!" پس به حضرت نزدیک شد و گفت: "یا بن رسول الله، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و علی بن أبی‌طالب علیه‌السّلام و هیچ‌یک از پدرانت چنین لباسی را نپوشیده‌اند!"

امام صادق علیه‌السّلام به او فرمود: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله در زمان فقر و تنگدستی مردم زندگی می‌کرد و به مقتضای همان فقر و تنگدستی، گذران می‌نمود؛ درحالی‌که بعد از آن باران نعمت دنیا فزونی یافت و روزگار به وسعت گرایید، و بنابراین سزاوارترین افراد به نعمت‌های دنیا ابرار و نیکان هستند." و پس از آن حضرت این آیه را که می‌فرماید: ﴿بگو چه کسی حرام کرده است زینت خداوندی را که برای بندگانش بیرون آورده است؟﴾، تلاوت نمود و فرمود: " و ما از هر فردی

احمق و نفهم است که حتماً انسان باید لباسی را بپوشد، لباسی را باید به تن بکند، زهدی باید داشته باشد، یک کیفیتی داشته باشد که شپش از پایین تا کله‌اش بالا برود، عقرب از بالا تا پایین بیاید. آن‌وقت این فردی است که در میان مردم به زهد معروف است و مورد توجه پروردگار و مورد نظر ملائکه می‌باشد!

پیغمبر به چشم‌های خودشان سرمه می‌کشیدند. بهترین و نظیف‌ترین لباس را برای بیرون آمدن انتخاب می‌کردند. وقتی که می‌خواستند بیرون بیایند به خود عطر می‌زدند و با این وضعیت بیرون

که از این عطایا و نعمت‌های الهی استفاده می‌کند، سزاوارتریم. ای ثوری، بدان که این لباس‌هایی را که بر تن من می‌بینی لباس‌هایی است که برای مردم پوشیده‌ام."

آن‌گاه حضرت دست سفیان را گرفت و به‌طرف خود کشید و لباس روی خود را کنار زد و لباس غلیظ و ضخیمی را که در زیر آن بر روی پوست پوشیده بود، نشان داد و فرمود: "این را برای خود و آنچه را که می‌بینی برای مردم پوشیده‌ام." سپس لباس سفیان را که در رو لباسی غلیظ و خشن و در زیر لباسی نرم بود، کنار زد و فرمود: "امّا تو این لباسِ رو را برای مردم و این لباس نرم را برای خوشی نفس خود پوشیده‌ای."» (محقّق)

می‌آمدند،[1] آن هم در میان اشخاصی که شاید ماه به ماه اصلاً حمام را ندیده باشند و نسبت به این مسائل، بی‌اعتنا باشند. پیغمبر و ائمّه علیهم‌السّلام در میان مردم این‌طور بودند و با اصحاب خود به این کیفیت برخورد می‌کردند و آنها را به این نحو تشویق می‌کردند.

سرزنش امام صادق علیه‌السلام نسبت به وضعیت نامناسب یکی از اصحاب

از جمله مطالبی که امام صادق علیه‌السّلام در روابط اجتماعی و روابط خانوادگی دارد این است که حضرت وقتی که می‌بینند یک نفر از اصحابشان ژولیده و پولیده آمده، می‌فرمایند: «تو چطور با خانوادهٔ خودت این‌طوری سر می‌کنی؟» آن شخص تعجب کرد که امام علیه‌السّلام این حرف‌ها را به او می‌زند! حضرت می‌فرمایند:

چطور تو توقع داری که عیال تو خود را برای تو بیاراید و به‌نحوی درآورد که مورد توجه تو باشد ولی آیا او دل ندارد؟ آیا او احساس ندارد؟ آیا او نباید چنین انتظاری داشته باشد که حداقل شوهر او به‌نحوی باشد که بتواند با او سر کند و بتواند با او زندگی کند؟[2]

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۷:

«عَن أنَسِ بنِ مالِكٍ قالَ: "صَحِبتُ رَسولَ اللهِ صلى الله عليه و آله و سلم عَشرَ سِنينَ وَ شَمِمتُ العِطرَ كُلَّهُ فَلَم أشَمَّ نَكهَةً أطيَبَ مِن نَكهَتِه."»

همان، ص ۲۳:

«عَن عَلِيٍّ عليه السلام قال: "... **يُعرَفُ بِالرّيحِ الطَّيِّبِ إذا أقبَلَ** ... ."»

[2] مکارم الأخلاق، ص ۸۰:

ببینید! چقدر امام علیه‌السّلام همین امام صادقی که رئیس مکتب ما است، رئیس فقه ما است نسبت به چه ظرایفی حساب باز می‌کند. برای هر جهتی و برای هر مهمی که از نقطه‌نظر ما ممکن است اهمیت نداشته باشد و در روابط خود به این مسائل توجه نداشته باشیم ولی حضرت یک‌یکِ شاگردان و اصحاب خود را به‌نحوی می‌خواهد بار بیاورد که در هر مرتبه، در آن مرتبهٔ کمال از مسائل اجتماعی و مراتب بروز و ظهور افعال یک انسان، قرار بگیرند. همان‌طوری که انسان توقع دارد که محیط منزل به آن کیفیت باشد دیگران هم از انسان همین انتظار و همین تقاضا را دارند. ولی در بعضی از موارد مشاهده می‌شود که به این قضایا آن ترتیب اثر واقعی داده نمی‌شود و اینها را خلاف شئون یک فرد و

«عَنْ ذَرْوَانَ الْمَدَائِنِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الثَّانِي عليه السلام فَإِذَا هُوَ قَدِ اخْتَضَبَ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدِ اخْتَضَبْتَ؟ فَقَالَ: **"نَعَمْ. إِنَّ فِي الْخِضَابِ لَأَجْراً أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ التَّهْيِئَةَ تَزِيدُ فِي عِفَّةِ النِّسَاءِ أَ يَسُرُّكَ أَنَّكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى أَهْلِكَ فَرَأَيْتَهَا عَلَى مِثْلِ مَا تَرَاكَ عَلَيْهِ إِذَا لَمْ تَكُنْ عَلَى تَهْيِئَةٍ؟** قَالَ: قُلْتُ لَا. قَالَ: هُوَ ذَاكَ."»

ترجمه: «ذروان مدائنی گوید: بر حضرت امام رضا علیه السلام وارد شدم که تازه خضاب بسته بود، عرض کردم: جانم فدای شما! خضاب کرده‌اید؟ فرمود: "آری خضاب را پاداش زیاد است، نمی‌دانی که آراستن مرد بر عفت زنان می‌افزاید، آیا تو دوست داری وقتی به خانه می‌روی همسر خود را ژولیده و ناآراسته ببینی؟ گفتم: نه فرمود: "زن نیز چنین است."» (محقق)

خلاف تقوا و خلاف زهد و عبودیت قلمداد می‌کنند.

مذموم بودن زیبانمایی به‌عنوان یک اصل

پس پرداختن به این مسائل در این محدودهٔ خود، یکی از اصولی است که انسان باید به آنها برسد. اینها به جای خود محفوظ، ولی صحبت در این است که انسان این طبیعت زیبانمایی و جلوه‌گری را به‌عنوان اصل برای روابط اجتماعی قرار بدهد. این مذموم است که تمام هدف و فکر روی این جهت باشد که انسان خود را به دیگران بنمایاند، خود را به دیگران نشان بدهد، خود را به دیگران ارائه بدهد. به یک نحوه‌ای باشد که از نقطه‌نظر روابط اجتماعی و دیدگاهی که دیگران نسبت به او دارند، آن دیدگاه همیشه بر یک میزان بماند. نتیجه‌اش این می‌شود: وقتی که برای انسان حکمی می‌آید که آقا! فلان کار را باید انجام بدهی و این عمل با این دیدگاه در تعارض واقع می‌شود، [حال انسان چه باید بکند؟] مثلاً باید به حج مشرف بشوی و در حج باید سرت را بتراشی، یک‌مرتبه این دیدگاه می‌آید و درقبال حکم الهی، خود را می‌نمایاند و خود را درمقابل این

مسئله قرار می‌دهد، درقبال اطاعت از امر الهی خود را مانع برای این مسئله قرار می‌دهد، مانعِ برای رسیدن به آن واقعیت و آن حقیقت قرار می‌دهد. اینجا چه باید کرد؟

مسئله اینجا است که انسان باید همیشه شرایط موجود در حول‌وحوش خود را بر اساس آن کیفیت و تفکر صحیح مورد ارزیابی قرار بدهد و آنها را با آن تفکر منطبق کند، نه‌اینکه خود را محکوم آن شرایط بگرداند و بعد بیاید با بهانه‌های مختلف، با وسائل مختلف، از متون دینی، از کلمات صادره و واردهٔ از ائمّه علیهم‌السّلام خود را نسبت به آن شرایط منطبق کند. این قضیه مسئله‌ای است.

وقتی که انسان بیاید درقبال حکم الهی بایستد، حالا بعداً به هر نحوی انجام بدهد یا نه، آن یک مطلب دیگری است ولی در خیلی از موارد انسان می‌بیند وقتی که با چنین جریاناتی برخورد می‌کند، اولین مطلبی که به نظر انسان می‌رسد این است که یک راه فراری پیدا کند برای اینکه به آن نقطهٔ مورد نظر برسد. از همان‌موقعی که انسان می‌خواهد به‌دنبال این قضیه بگردد و دنبال آن نقطه بگردد، از

همان‌وقت ارتباط قطع شد. تا حالا ارتباط بود، تابه‌حال این مسائل بود، تابه‌حال این وارده بود، همین‌که انسان آمد و آن خواست پروردگار را به کناری گذاشت و فکرش را برد به‌دنبال اینکه برای رسیدن به آن خواست خود یک چاره‌ای بیندیشد، خدا هم گفت حالا که این‌طور کردی ما هم بستیم. می‌بندیم و بعد هم تو را در راهی قرار می‌دهیم که به مطلوب و به مقصدت و به آن نیتت برسی. مثلاً در ایام حج شخص می‌رود و از آن فرد سؤال می‌کند که مرجع شما کیست و از چه کسی تقلید می‌کنید؟ می‌گوید: من از فلان‌کس تقلید می‌کنم. می‌گوید: نظر او راجع به تراشیدن مو چیست؟ جواب می‌دهد: احتیاط بکن! می‌گوید: این خوب است و سراغ این برویم!

ببینید! خدا یک نفر از همان افرادی که او را می‌توانند به آن نیتش برسانند، را می‌آورد و در سر راه او قرار می‌دهد؛ چون نفس او درحال درگیری است، نفس او در حال تلاطم و تضارب است، نفس او در حال فرار است، نفس او به‌دنبال بهانه است.

اگر سر خود را نزند نفسِ او، او را ملامت می‌کند که خلاف حکم الهی را انجام دادی، مخالفت کردی، حج تو ممکن است اشکال پیدا بکند، معصیت الهی را انجام دادی. نفس همهٔ اینها را در نظر می‌گیرد و بعد به‌دنبال یک راه فرار دیگری هم می‌گردد که بتواند خود را آرام کند، در سکونت و اطمینان در بیاورد. در این کشاکش و تضارب و دیالوگی که برای این دو مسئله در نفس خود به‌وجود آورده است، خدا راه را در اختیارش قرار می‌دهد و می‌گوید: بفرما! داری دنبال یک راه می‌گردی که از آنچه را که من گفتم خود را خلاص کنی و به نیات خود برسی. ممکن بود با این فرد ارتباط پیدا نکنی، ممکن بود با این شخص برخورد نکنی ولی همین‌که بر سر این دو راهی برسی، به‌جای اینکه از این خیابان بروی، من در فکر تو می‌اندازم که از این خیابان بروی و وقتی به وسط این خیابان رسیدی، چنین فردی درقبال تو قرار می‌گیرد و تو از او سؤال می‌کنی و مشکل تو را حل می‌کند.

اما اگر از اول دل را به من سپرده بودی و نیت تحصیل رضای من را در خاطر داشتی، من از اول تو

را در این جاده نمی‌انداختم و در ذهنت می‌انداختم که از این‌طرف بروی، و چنین فردی، اصلاً با تو برخورد نکند! ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾[1] اینها می‌خواهند درقبال حکم خدا مکر بورزند و درقبال حکم الهی چاره پیدا بکنند. مکر یعنی حیله و راه فرار. اینکه می‌خواهم عرض کنم یک نمونه‌اش است و در هر قضیه این‌طور است. نمونه‌های دیگری دارد که خیلی‌هایش را خدمت رفقا عرض کردم و خیلی‌هایش را هم انسان باید با تجربه به آنها برسد. در زندگی خدای متعال برای انسان تمام این موارد ومسائل را پیش می‌آورد.

اینکه ما در مقابلهٔ با این جریان، کدام یک از دو طرز تفکر و کدام یک از دو خواست را در ذهن خود و در سینهٔ خود و در مغز و فکر خود قرار می‌دهیم؟ آیا اول آنچه را که مورد رضای الهی است مدّنظر می‌آوریم و بعد به‌دنبال مسائل و قضایایی که در حول‌وحوش خود می‌گذرد حرکت می‌کنیم؟ این

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

می‌شود همان نوری که خدای متعال آن نور را به‌واسطهٔ توجه انسان به او در قلب انسان قرار می‌دهد. با این نور می‌نشینید و با یک نفر صحبت می‌کنید، می‌بینید که حرف‌هایش با دل شما نمی‌خواند، رد می‌شوید. با این نور در یک جا می‌روید و با فردی صحبت می‌کنید که اهل مطالب است، اهل علم است، حرف می‌زنید و به دلتان نمی‌نشیند. با این نور می‌روید با شخص ثالث صحبت می‌کنید، بالاتر است، می‌بینید به دلتان نمی‌نشیند، نمی‌نشیند؛ چون او این نور را ندارد، او این اتصال را ندارد. علمش از شما بالاتر است ولی اتصال ندارد و به دل نمی‌نشیند. اطلاعش بر کتب از شما بیشتر است ولی وقتی که با او صحبت می‌کنید، می‌بینید نمی‌توانید درمقابلش حرف بزنید و نمی‌توانید از عهدهٔ استدلالش بربیایید. تقصیر هم ندارید چون اهل این مطالب نیستید. اشکال هم ندارد و مسئله‌ایی هم متوجه شما نیست. ولی نور خدا فقط اختصاص به اهل علم ندارد، نور خدا فقط اختصاص به آنهایی که اهل کتاب و دفتر هستند ندارد، نور خدا اختصاص به آنهایی که سنی از آنها

گذشته و هفتادهشتاد سال در این مسائل سیر می‌کنند ندارد. نور خدا احتیاج دارد به یک دل که آن دل خود را پاک کرده است. نور خدا آنجا می‌آید!

چندی پیش یکی از دوستان که هنوز هم من او را ندیده‌ام، برای من نامه‌ای نوشته و حالاتش را بیان می‌کند. توسط یک نفر که به او گفته بوده: شما فلان کتاب‌ها را مطالعه بکن و او شروع به مطالعهٔ کتاب‌های مرحوم آقا کرده بود. اینکه عرض می‌کنم واقعیات است و چشم بندی نیست. در نامه‌ایی که برای من نوشته این‌طور بود: از وقتی که من شروع به مطالعهٔ کتاب پدر شما کردم، احساس کردم با روز قبلم فرق کرده‌ام! راست می‌گوید. همه، این مطالب را می‌نویسند، همه‌جا می‌نویسند و در هر کتابی هم هست و همه هم از آن صحبت می‌کنند. چرا خصوصیت این کتاب به این نحوه است؟ چون همان نفسی که الآن، این مطالب را با قلم و بیان و بنان خود، به رشتهٔ تحریر در آورده است، همان نفس الآن این فرد را در این مطالعه دارد ساپورت می‌کند، آن روح و آن تسلّط او از عالم برزخ و عالم قیامت، همراه

تک‌تک حروف و تک‌تک کلماتی است که این شخص با اطلاع بر این مطالب، به آن نفس متصل می‌شود. آن حقیقت، حقیقت ولایت است. امام زمان علیه‌السلام او را الآن تأیید می‌کند و از ناحیهٔ او این مسئله می‌آید. دل خودش را پاک کرده، دل خودش را صاف کرده و حالا که دلش صاف شده، مطالب حقه هم می‌آید. در دل یا باید رحمان قرار بگیرد یا باید شیطان قرار بگیرد. رفقا! دل نمی‌شود که خالی باشد، دل هیچ وقت خالی نیست. «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»[1] یا جای ملک است یا جای شیطان و بدون این دو معنا ندارد. یا جای توهّم و تخیل است یا جای عقل. یا جای میل به دنیا و کثرات است یا جای میل به رحمان و توحید و معنویت. نمی‌شود در یک جا هر دو وجود داشته باشد. بله، انسان می‌تواند توجه به توحید داشته باشد، توجه به تجرّد داشته باشد، توجه به قرب داشته باشد. رضای پروردگار را محور قرار بدهد برای تمام کارهایی که انجام می‌دهد، درعین‌حال کارهای دنیایش را هم

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۳۲:
منظر دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید

انجام می‌دهد و منافاتی ندارد. کسی نگفته: حالا کسی که به‌سمت خدا می‌رود، برود در غار زندگی کند، حتی نهی و مذمّت هم شده، عتاب و خطاب هم روی آن آمده است. ولی صحبت در این است که محوریت باید چه باشد؟

می‌گفت: از وقتی‌که شروع کردم این کتاب را خواندن دیدم حالم عوض شد مرتّب گذشت و گذشت، دیدم که افکارم نسبت به این مسائل اصلاً دارد یک جور دیگر می‌شود، یک ذهنیت دیگر پیدا می‌کنم. این کتاب راجع به یک مطلب نوشته شده و ذهن من راجع به فلان قضیه عوض شده است، اصلا این ربطی به آن ندارد. این همان اتصال است. می‌گوید: شبهاتی برای من پیدا شده است و چه بهتر که بروم با اهل فن و با اهل علم این شبهات را مطرح بکنم.

آمدم با یک نفر که خیلی در آن شهر معروف و مشهور بود و مورد توجه افراد بود، صحبت کردم و مطرح کردم، دیدم که حرف‌هایش به دلم نمی‌چسبد. این یک چیز دیگر می‌گوید و من یک چیز دیگر

فهمیدم. این از یک وادی دیگر حرف می‌زند و ذهن من در وادی دیگری است، ببینید! کم‌کم به آن مطالب نزدیک می‌شویم و رفقا یا امروز یا روزهای دیگر به آن جریانات و به آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم می‌رسیم. می‌گوید: با فردی که خودش اهل تألیف است و مورد توجه افراد است و محل مراجعه افراد است، صحبت می‌کنم. مسائل، مطالب، اعتقادات افراد را [بیان می‌کند] و با او حرف می‌زنم ولی حرف‌هایش نمی‌چسبد، دلم را نمی‌گیرد و نتوانست آنچه را که من می‌گویم به من تزریق کند. من را از آنچه که مورد نظر من است، اشراب کند. می‌گفت: تااینکه من یک مطلب را بیان کردم و گفتم: این در فلان کتاب است. جواب داد: آقا! این کتاب را کنار بگذارید، اینها یک عدّه درویش‌اند، اینها معلوم نیست چه‌کاره هستند. گفتم: بله! حالا فهمیدم که چرا نگرفت. ببینید! این که اطّلاعی ندارد و او را نمی‌شناسد، این که خبر ندارد. ولی آن اتصال همراه است و او را تأیید می‌کند. با او حرکت می‌کند و با او معیت دارد.

می‌گفت: سراغ یکی دیگر رفتم و با او صحبت

کردم. دیدم که او هم در یک حال و هوای دیگر است. با شخص ثالث صحبت کردم دیدم نه! او هم در حال و هوای دیگر است. آمدم کتاب را باز کردم و همان صفحهٔ اول را که دیدم، تمام جواب اشکالاتم آنجا داده شد. این، آن حقیقتی است که انسان خود را باید به آن حقیقت برساند و به آن مسئله باید وصل کند.

الآن دیگر سنی از ما گذشته است و نسبت به مطالب هم کم‌وبیش اطّلاع داریم. چرا آنچه را که در بعضی جاها پیدا می‌کنیم در جای دیگر نیست؟ چون محوریت و اساس در ظروف مختلفه و در جاهای مختلفه فرق می‌کند و تفاوت دارد. اساس و محوریت برای ظاهرسازی و برای کثرت است ولی در بعضی از جاها اساس و محوریت برای ظاهرسازی نیست، تمام شد. اساس و محوریت بر جلوه دادن است؛ مجالس تشکیل می‌شود، محافل تشکیل می‌شود، تبلیغات می‌شود، در روزنامه‌ها نوشته می‌شود، به در و دیوار کاغذ چسبیده می‌شود، پارچه و کتان و نایلون استفاده می‌شود برای اینکه

فلان مجلس تشکیل بشود. این مجلس که معلوم است، این مجلس همان است که همان است! به همان وضع است که بر آن اساس و بر آن نیات است!

حالا اگر مجلسی با این وضعیت تشکیل شد، آن توقّعی که می‌رفت که مثلاً فلان قدر باشد ولی یک چهارمِ آن انجام شد، می‌بینید زمین و آسمان به هم دوخته شده؛ می‌گوید: ای داد چرا این‌طور شد؟! ای داد چرا فلان شد؟! چون آن توقع و آن نیت حاصل نشده است. ولی انسان مجلسی می‌رود که [بر اساس و محوریت صحیح تشکیل شده و لذا آثار صفا و نورانیت را احساس می‌کند.]

من چندی پیش در یک مجلس روضه رفتم. چقدر این مجلس، مجلس نورانی بود! چقدر مجلس، مجلس با اخلاصی بود. مربوط به یکی از اساتید ما بود. در آن مجلس هفت هشت نفر آمده بودند و مرسوم هم این بود که در شب‌های جمعه روضه‌ای هست. کل افرادی که آنجا شرکت کرده بودند هفت نفر بودند. آن حالی که من در آنجا پیدا کردم، آن صفایی که من در آنجا پیدا کردم، طبعاً جای دیگر نیست. چون اساس بر اساس شهرت نیست،

پرچم ندارد، بیرق ندارد، تابلو و پلاکارد در آن نبود، اعلامیه نبود. بر اساس سنتی که از پدران در شب‌های جمعه بوده که یک توسل، یک زیارت، و روضه‌ایی به مناسبت ایام موالید یا ایام شهادات و وفیات ائمّه علیهم‌السّلام می‌خواندند یا اگر هم مناسبتی نبود، همان روضهٔ توسل به سیدالشّهدا علیه‌السّلام بود و همین کیفیت هم ادامه داشت. چقدر با صفا و چقدر با خلوص بود! اینها برای آن نیتی است که در پشت این عمل قرار گرفته است.

انسان یک مجلس روضهٔ دیگر می‌رود و از آن اول نگاه می‌کنند چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود؟ چند نفر آمدند و چند نفر رفتند؟ یکی آنجا نشسته و مرتّب آمار داد که چند نفر آمدند؟ امشب زیاد آمدند، امشب خوب شد. دوربین می‌آورند و عکس یکی‌یکی از آنهایی که آمده‌اند، می‌اندازند تا ثبت بشود که در مجلس ما شرکت کردند.

بنده روز عاشورا در یک مجلس در همین طهران به مناسبتی شرکت کردم. انسان بعضی مجالس را به‌خاطر رودربایستی می‌رود! اگر نرود، فردا

می‌گویند آقا نیامد، بی‌احترامی کرد، بی‌توجّهی کرد، بی‌اعتنایی کرد! خیلی از این مجالس به‌خاطر رودربایستی است. آن فرد از همان سی سال یا سی و پنج سال پیش حقّی به گردن ما داشته،گفتم که برای ادای آن حقّ، بعضی از سال‌ها در یک مجلس روضه‌ای که دارد، شرکت کنیم. در یکی از همان خیابان‌های طهران است. افراد می‌آیند و می‌روند. من بعد از آن روز دیگر نرفتم. روز عاشورا منبری دارد توسل می‌کند و روضه می‌خواند، یک نفر آمده و یک دوربین دو متر و نیمی دستش گرفته و دور این مجلس همین‌طوری می‌چرخد! دوربین را در سر یک‌یک افراد می‌برد و از آنها فیلمبرداری می‌کند! همراه بیا وبرو در وسط جمعیت این‌گونه رفتار می‌کردند! فاتحهٔ هر چه روضهٔ امام حسین و روز عاشورا را با این ادا و اطوارها خواندند! خجالت نمی‌کشند! از امام حسین هم خجالت نمی‌کشند! واقعاً انسان چقدر باید بی‌حیا باشد! آقا! هزارتا مجلس درست کن، بزن و بکوب و برقص و هزارتا فیلم بساز، ولی با امام حسین چرا بازی می‌کنی؟! چرا با ائمّه باید بازی کنی؟!

دیشب در یک جا خدمت رفقا بودم، مسئله‌ای عرض کردم و گفتم: اینهایی که چنین مجالسی تشکیل می‌دهند خودشان خبر ندارند که همان طنابی که به گردن علی بن ابیطالب علیه‌السلام انداختند و از منزل بیرون کشیدند و به مسجد بردند، همان طناب را الآن دارند به گردن امام حسین علیه‌السلام می‌اندازند و در این مجالسشان می‌آورند. همان است و هیچ فرق نمی‌کند! همان طناب را الآن به گردن امام زمان علیه‌السلام می‌اندازند و در این مجالس با این کیفیت و با این وضعیت می‌آورند و خجالت نمی‌کشند. آقاجان! هزارتا مجلس داریم هزار جور داعی داریم هزار جور مسائل داریم. آن منبری بالای منبر از روضهٔ وداع و کیفیت آمدن صحبت می‌کند، یک نفر در مجلس راه افتاده و یکی از آن‌طرف مجلس برو و یکی از این‌طرف برو، می‌گوید: تو آن‌طرف را بگیر و مراقب باش که یک نفر را از قلم نیندازی! همهٔ اینها باید ثبت بشود، ضبط بشود و در تاریخ بماند! در نوار و این دستگاه باید بماند، که فلان‌کس در مجلس آقای فلان شرکت کرده است!

قربان عمه‌ام بروی با این مجلس و با این توسلات! واقعاً آیا اینها مسخره نیست؟! یعنی آیا ما نباید به فکر بیفتیم؟ یک روز نباید این مسائل تمام بشود. گمان نمی‌کنم تمام بشود؛ چون اغراض همیشه هست، شیطان همیشه هست، تا نفس باقی است این مجالس باقی است. تا انسان تربیت نشده است این مجالس باقی است و تا ظهور حضرت هم باقی است. خواهید دید!

آن‌طرف هم هست و آن اشخاص هم همان‌طوری که عرض کردم هستند؛ هفت نفر، هشت نفر دور هم می‌نشینند و یک روضه می‌خوانند و به کسی کاری ندارند. هر که آمد آمد هر که نیامد نیامد. در این مجلس اخلاص است. حالا لازم نیست اصلاً اسم خودش را سالک بگذارد، لازم نیست انسان اسم خودش را، عارف بگذارد. عمل، عمل سلوک است. عمل، عملی است که تقرّب إلی‌الله در آن است. عمل، عملی است که برای رضای خداست. مگر ما از مردم طلب‌کاریم که طناب به گردنشان بیندازیم و به روضهٔ خودمان دعوت کنیم؟! هر که می‌خواهد بیاید، هر که نمی‌خواهد نیاید.

ما نمی‌توانیم آن موقعیت خود را در میان مردم جلوه بدهیم الاّ به سرمایه‌گذاری از ائمّه و آنها را به وسط می‌کشیم! به بهانه‌های مختلف، به دواعی مختلف، مرتّب جلسه می‌اندازیم، مرتّب روضه می‌اندازیم، مرتّب مجلس می‌اندازیم. آن روضه را برای خودت می‌اندازی! آن مجلس را برای خودت می‌اندازی و آن گریه‌ایی که خودت ادای آن گریه‌گنندگان را در می‌آوری در روز قیامت هر کدام تبدیل به گرزی از آتش و لهیبی از آتش خواهد شد و همان سیدالشّهدایی که الآن برای او جلسه گرفتی، به‌عنوان اولین خصم در روز قیامت مقابل تو خواهد ایستاد و داد مظلومیت خود را از تو خواهد گرفت. امام حسین علیه‌السلام برای این مظلوم است، الآن امام زمان ما که مظلوم است، قضیه این است.

تقاضای افراد برای وسعت حسینیه مرحوم علامه برای جلسات و جواب ایشان

پیش مرحوم آقا آمدم و گفتم: آقا اینجا جمعیت زیاد است، اجازه بدهید که ما فلان اطاق را اضافه کنیم یا در بالا یک طبقه بسازیم. رفقا پیش ما آمدند و گفتند: به آقا بگویید و ما به مرحوم آقا گفتیم. واقعاً

هم گاهی اوقات زیاد می‌آمدند، در بالکن می‌نشستند. یک روز من از قم به مشهد رفته بودم، همان صبح که ما رسیدیم در ابتدای ورود، به مجلس مرحوم آقا رفتیم. من دیدم تا مقداری از کوچه، افراد همین‌طور نشستند، جا نبود، ما هم همین‌طور با افراد در کوچه نشستیم. وقتی که مجلس تمام شد، بالا رفتیم و به آقا گفتم: رفقا می‌گویند که یک طبقه بالا بسازیم و افراد زیاد می‌آیند. ایشان فرمودند: «همین است، هرکه می‌خواهد زود بیاید!» همین یک حسینیه و یک هال بود، حتی آن اطاق کنار خودشان را هم اضافه نکردند. یک حسینیه بود که رفقا که در آن زمان به مشهد مشرف می‌شدند آن را دیده بودند و همان بود. بعد از فوت مرحوم آقا به ما گفتند که بالا یک طبقه بسازید، گفتیم که وقتی پدرمان نساخت ما بیاییم بسازیم؟! ما چه‌کاره‌ایم؟

اعتراف مخالفین مرحوم علامه مبنی بر اخلاص ایشان

این عملش، عملی است که حتی مخالفین اعتراف می‌کنند، در خود مشهد با ایشان مخالف بودند، پشت سر ایشان حرف می‌زدند، نامه‌های

آن‌چنانی برای ایشان می‌فرستادند. وقتی از ایشان بین خودشان و خلوت خودشان سؤال می‌کردیم، یکی از آنها به دیگری که به رحمت خدا رفته، گفته بود: اگر در مشهد یک نفر اخلاص داشته باشد آن هم آقای آقا سید محمدحسین است؛ چون عمل نشان می‌دهد. کسی که روضه و مجلس خودش را بین‌الطلوعین بیندازد، بین‌الطلوعینی که همه خوابیده‌اند و جایی نمی‌روند یا مشغول صبحانه خوردن هستند، و بعد هم وقتی که مجلس تمام شود با این وضع و این کیفیت حرکت بکنند. چه کسی این کار را می‌کند؟ هرکه بخواهد روضه بیندازد یا شب می‌اندازد چون بالأخره افراد از سر کار برگردند و دیگر حالا که کاری ندارند، یک روضهٔ امام حسین هم می‌روند. یااینکه یکی دو ساعت از آفتاب می‌گذرد و بعد، مجلس می‌اندازند؛ چون مؤمنین شرکت کنند! البتّه با عین، مُعمِنین!

آیا امام حسین علیه‌السلام احتیاج به اینها دارد؟! آیا امام حسین علیه‌السلام احتیاج به ما دارد؟! امام حسین احتیاج به فهم دارد نه به عزاداری و بر سر و

سینه زدن، او احتیاج به فهم دارد! امام حسین علیه‌السلام احتیاج به شخصی دارد مثل ابالفضل‌العباس علیه‌السلام که این لشکر سی هزار نفر که سهل است، اگر لشکر سی میلیون هم در مقابلش قرار بگیرد انگار نه انگار! مثل اینکه سی میلیون پشه، سی میلیون مگس درقبال او قرار گرفته است. امام حسین علیه‌السلام این فرد را می‌خواهد. امام حسین به زهیر احتیاج دارد، امام حسین به حبیب احتیاج دارد، امام حسین به مسلم بن عوسجه احتیاج دارد.

هدف از اقامهٔ مجالس برای امام حسین علیه‌السلام

ما خودِ جریان کربلا را درقبال خودمان قرار بدهیم و به آن عمل کنیم! این بازی‌ها چیست؟ امام حسین علیه‌السلام سی نفر، چهل نفر داشت! بقیه بنی‌هاشم بودند دیگر! امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: من سی نفر اصحاب دارم. حالا ما روضه می‌اندازیم و حتماً باید دو هزارتا شرکت کنند. چه شد؟ روضه بینداز و ده نفر بیایند، بیست نفر بیایند، چرا دو هزار نفر بیایند؟! چرا؟! آن ده نفری که

می‌آیند، با نیت می‌آیند، می‌آیند که از امام حسین بگیرند، از آن نفس اشراب بشوند ولی آن دو هزار نفر می‌آیند و فقط یا این‌طرف و یا آن‌طرف را نگاه می‌کنند. شخص واعظ صحبت می‌کند و این با بغل دستی خود حرف می‌زند و قضایا و قصه‌ها و مسائل را مطرح می‌کند.

بیان احوال مرحوم علامهٔ حلی رحمت الله علیه

مرحوم آقا می‌فرمودند که در همان زمان سابق یعنی زمان شاه که ما در یکی از همین مجالس در طهران شرکت کردیم. در مسجد چهل ستون یا مسجد جامع که در بازار طهران هست. مجلس ترحیم یکی از آقایان بود، یکی از افراد فوت کرده بود و به رحمت خدا رفته بود و ما رفتیم شرکت کردیم. اتّفاقاً خود ایشان هم برای مجلس ترحیم اعلامیه چاپ کرده بودند. مرحوم آقا شیخ حسین حلّی ـ رحمة الله علیه ـ که بسیار مرد بزرگواری بود و استاد ایشان بود. از آن افرادی بود که بی‌هویٰ بود، با اینکه ایشان از تمام مراجع وقت، اعلم بود، ولی برای رسیدن به مرجعیت قدمی برنداشت. از همه

اعلم بود! و خودش در مجلس فتوا و شورای فتوای مرحوم آقای حکیم ـ رحمة الله علیه ـ شرکت می‌کرد، درحالی‌که ایشان از خود آقای حکیم اعلم بود. نفس نداشت، هویٰ نداشت. می‌گفت: «ما می‌خواهیم کار مردم را راه بیندازیم حالا ما از خود این آقا اعلم باشیم یا نباشیم، برای ما مهم نیست!» مرحوم آقا هفت سال پیش ایشان درس خواندند. بسیار مرد عالمی بود، در فنّ خودش نِحریری[1] بود، واقعاً نحریری بود! من الآن بعضی از تقریرات مرحوم آقا یا نوشتجاتی که از ایشان دارند، مطالعه می‌کنم ـ و مطلبی هم إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد فعلاً در دست بررسی داریم که برای اهل فن مناسب باشد. البتّه کتاب، کتاب عربی است و مسائل، مسائل فنّی است[2] ـ می‌گویم: ایشان عجب آدم روشنی بود. در آن‌موقع و آن فضای نجف و آن وضعّیت، این‌قدر آدم روشن، این‌قدر آدم اهل مطالعه بوده است! این‌قدر به فلسفهٔ غرب وارد بودند،

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نحریر: دانشمند، عالم ماهر.»

[2] منظور کتاب رساله اجتهاد و تقلید است که بحمدالله به زیور طبع آراسته گردیده است.

این‌قدر به مطالب و نوشته‌هایی که از آنجا می‌آید وارد بودند! آن‌موقع که این حرف‌ها نبود. این‌قدر وارد بودند! واقعاً مرد ذی قیمت و ذی ارزشی بود. خدا ایشان را رحمت کند.

مباحثهٔ مرحوم علامه طهرانی با یکی از علما مبنی بر احترام به قرآن و کلام خدا

ایشان (مرحوم آقا) برای مجلس اعلامیه داده بودند و در بالای آن نوشته بودند: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ **"إذا ماتَ العالِمُ ثَلُمَ فی الاسلامِ ثُلمَةً لا یَسُدُّها شیء."**[1] این اعلامیه برای چند روز بعد بود. خود ایشان هم در مجلسی که به این مناسبت در همان مسجد جامع یا مسجد چهل ستون تشکیل شده بود، شرکت کرده بودند. می‌گفتند: «نشستند و یکی از این آقایان که در مقابلش یک قلیان گذاشته بود و قُر قُر قلیان می‌کشید، از آن‌طرف هم آن قاری قرآن، قرآن می‌خواند!» التفات کنید!

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۳۳.
مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۷۱:
«و هرگاه عالمی از پویندگان طریق هدایت و مکتب راستین اهل بیت عصمت بمیرد، شکافی در اسلام پدید آید که هیچ‌گاه ترمیم و اصلاح نخواهد شد.»

آن‌وقت ما دین پیغمبر را مسخره نکردیم؟! آن شخص به آقا رو کرد و گفت: آقای طهرانی! آقای سید محمد حسین! شما اعلامیه داده‌اید و بالای اعلامیه‌تان ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ﴾ نوشته‌اید؟ مرحوم آقا فرمودند: «بله نوشتیم.»

ـ : آقا! این هتک حرمت است!

ـ : چی هتک حرمت است؟!

ـ : ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ﴾ است!

ـ : ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ﴾ را باید نوشت!

ـ : نه آقا! این ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ﴾ هتک حرمت است، زیر دست و پا می‌افتد!

ـ : هر وقت زیر دست و پا افتاد برمی‌دارد، اینکه هتک حرمت نیست.

ـ : نه، نمی‌شود! باید «بسمه تعالیٰ» نوشت یا نقطه گذاشت.

الآن مگر نقطه نمی‌گذارند؟! این احمق‌ها ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ می‌نویسند و به‌جای «الله» را نقطه می‌گذارند، آن‌وقت ﴿ٱلرَّحۡمَنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ را می‌نویسند. اگر اشکال دارد، ﴿ٱلرَّحۡمَنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ هم اشکال دارد، فقط الله که

نیست. «بسم الف و چند تا نقطه! (بسم ا...) والله! ما تا به حال نشنیدیم که اسم خدا چندتا نقطه باشد! خدا در قرآن فرموده: اسم من «الله» است؛ الف لام هاء! حالا ما اسم خدا را الف و چندتا نقطه گذاشتیم! بسم الف و چندتا نقطه! این هم اسم جدید شده است! اسم خدایی که تازه درآوردیم، البته قبلاً این‌طور بوده است!

عبارات نوشته شده روی مهر پیامبر

تمام اینها خلاف است. «الله» باید نوشته بشود، «الله» باید پخش بشود، «الله» باید در میان مردم حضور داشته باشد. هرجا انسان «الله» می‌بیند برمی‌دارد، نمی‌بیند و پا می‌گذارد، اشکال ندارد. هیچ ایرادی ندارد. گفت: آقا! این هتک احترام است! چه‌وقت پیغمبر از این کارها کرده است؟ آقا فرمودند که آیا پیغمبر برای خسرو پرویز نامه ننوشت و بالای نامه‌اش ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ﴾ نوشت؟! آیا برای سایر افراد نامه نمی‌نوشت؟! آیا برای پادشاه مصر ننوشت؟! آیا برای یمن ننوشت؟![1] نامه‌هایی که الآن از پیغمبر

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۷۷، باب ۲۱: مراسلاته إلى ملوك العجم و

هست بالای تمام آنها ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ است[1] و خیلی عجیب که مُهری که رسول خدا آن را در زیر نامه می‌زد، بالای آن الله بود. خیلی عجیب است! وسط آن رسول بود، و آن قسمت پایینش را اسم مبارک خودشان محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم قرار می‌دادند. یعنی آن‌قدر پیغمبر رعایت ادب و عبودیت و سلسلهٔ مراتبِ تربیت و عالم وجود را دارد که اسم خودش را به‌عنوان عبد پایین می‌نویسد. و در وسط مرتبهٔ رسالت و انتصاب به پروردگار را قرار می‌دهد. می‌خواهد بگوید: من هیچ هستم. اگر شما به من نگاه می‌کنید من این زیر هستم، رسالت من این وسط است و «الله» هم که در آن نقطه و در آنجا قرار دارد. اینها مسائلی است که ما باید بفهمیم! اینها فهم ما را زیاد می‌کند. امام صادق اینها را می‌خواهد به ما یاد بدهد.

الروم و غیرهم و ما جری بینه و بینهم.

[1] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹:

«... ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ **مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ إلَى كِسرَى عَظيمِ فارِس ... .»**

بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۹۲:

«﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ **مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ إلَى النَّجاشيِّ مَلِكِ الحَبَشَة ... .»**

پاره کردن نامهٔ پیامبر توسط خسرو پرویز و عاقبت او

ایشان فرمودند: مگر این نامه‌هایی را که پیغمبر برای افراد می‌نوشتند «بسم اللَه» نداشته است؟ آن شخص گفت: نه آقا! اینها تعظیم می‌کردند! تکریم می‌کردند این نامه‌ها را احترام می‌کردند. ایشان فرمودند: آیا پاره کردن نامه توسط خسرو پرویز و زیر پا گذاشتن آن،[1] تعظیم بود؟! آیا این تعظیم است؟! معنای تعظیم این است که نامه را پاره بکند و زیر پایش بگذارد و دستور بدهد به حاکم یمن که بفرست این فردی را که ادعای رسالت کرده و اسم خود را مقدم بر اسم من کرده، دست بسته در اینجا بیاورند. مگر این کار را نکرد؟! حاکم یمن دو نفر را فرستاد، و گفتند: این رسول شما کجاست؟ گفتند: در مسجد نشسته است. همین دو نفر در خود مسجد مدینه پیش پیغمبر آمدند، گفتند که ما دستور داریم. حضرت آن روز آنها را قبول نکرند و گفتند: فردا بیایید. فردا آمدند و گفتند که ما دستور داریم که شما

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹:
«... فَلَمّا قَرَأ كِتابَ رَسولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم شَقَّقَه ... .»

را ببریم. حضرت فرمودند: می‌دانید چرا گفتم امروز بیایید و دیروز قبول نکردم؟ گفتند: نه! حضرت فرمود: برای اینکه دیشب جبرائیل به من خبر داد که این پادشاه شما خسرو پرویز توسط فرزندش دیشب در هنگام خواب به قتل رسیده است، خواستم این را امروز به شما بگویم. گفتند: عجب! گفتند: حالا صبر می‌کنیم. یک هفته گذشت و از طرف شیرویه سلطان ایران به پادشاه یمن خطاب آمد که این دو نفر را برگردان و این مسئله را تمام کن.[1] یک هفته بعد خبر آمد که در فلان شب یعنی همان شبی که پیغمبر این مطلب را گفتند، خسرو پرویز به دست فرزندش شیرویه به قتل رسید. پیغمبر هم همان‌موقع فرمودند: گرچه کشتن او به‌عنوان یک فرد ظالم واجب و لازم بود ولی چون فرزند این کار را کرده، شش ماه بیشتر دوام نمی‌آورد. پیغمبر این را هم همان‌جا فرمود. شش ماه بعد هم شیرویه به‌واسطهٔ یک مرض از دنیا رفت.

مرحوم آقا به آن شخص فرمودند: آیا این احترام

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

است؟! این دیگر هیچ حرفی نزد و نتوانست دیگر صحبت کند. بعد وقتی که گذشت، ایشان به او رو کردند و گفتند که جناب شیخنا! یک سؤال از شما می‌کنم: آیا ارزش صحبت شما بالاتر است و احترام آن بالاتراست یا قرآن و کلام خدا؟ گفت: کلام خدا، این چه حرفی است! گفتند: اگر الآن شما بالای منبر بودید و برای مردم صحبت می‌کردید و یک نفر پای منبر شما قلیان به دست قر قر قر می‌کرد، آیا ناراحت نمی‌شدید؟ آیا کلام خدا این‌قدر ارزش ندارد که این قاری الآن نشسته و قرآن می‌خواند. ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ﴾[1] و شما نشسته‌اید و قلیان می‌کشید و دودش را به این مردم می‌دهید؟! همین عبارت ایشان بود: چه کسی را مسخره می‌کنید؟ دم از کدام دین می‌زنید؟! آیا فقط «بسم الله» نوشتن هتک حرمت است؟! قاری قرآن الآن قرآن می‌خواند و شما قلیان می‌کشید و قرقرقر می‌کنید و با بغلیتان حرف

---

[1] سوره (۷) آیه ۲۰۴. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۷۲:
«و زمانی که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آن که مورد رحمت خداوندی واقع شوید!»

می‌زنید، آیا این بی‌احترامی نیست؟ آیا فقط «بسم الله» نوشتن بی‌احترامی است؟ ببینید! در مجالس شرکت می‌کنیم ولی فهم نداریم. اگر فهم داشته باشیم وقتی قاری قرآن می‌خواند، ساکت هستیم و گوش می‌کنیم.

لزوم استماع قرآن و سکوت در هنگام قرائت آن

من در یک مجلس در طهران شرکت کرده بودم. دوسه ماه پیش یکی از اقوام ما از دنیا رفته بود. قاری قرآن می‌خواند، من نشستم و یک نفر با من شروع به احوالپرسی کرد. گفتم: اجازه بفرمایید این قاری قرآن را تمام بکند، آن‌وقت بعد خدمتتان عرض می‌کنم! ناراحت شد که چرا ما نسبت به او این رفتار را داشتیم. گفتم: الحمدلله! خیلی متشکر هستم. اجازه بفرمایید این قاری قرآن را تمام کند چون الآن قرآن می‌خواند؛ ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ﴾؛ انسان باید سکوت کند و بفهمد و بشنود، نه‌اینکه قاری قرآن شعر بخواند یا قرآن، تفاوت نمی‌کند! نه! ﴿أَنصِتُواْ﴾؛ ساکت باشید. بفهمید که این آیات قرآن چه می‌گوید. آن‌وقت از

همان مجلس فاتحه هم بهره می‌برید، از همان مجلس ترحیم هم بهره می‌برید؛ چون نیت، نیت فهم است، نه‌اینکه نیتِ آمدن و گوش دادن و یک چیز رله‌وار و روتینی را طیّ‌کردن باشد. حالا چه قرآن می‌خواند، بگذار مجلس بگذرد و چه شعر می‌خواند بگذار بگذرد، چه رمان می‌خواند، بالأخره یک جوری بگذرد و یک جوری تمام بشود، فاتحه تمام بشود و به منزل برویم! نه! این قرآن با رمان فرق نمی‌کند! ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ﴾؛ آرام باشید ساکت باشید و بفهمید و به مقدار اطّلاعتان بهره بگیرید.

آن‌وقت همین مرحوم آقا در مجلس امام حسین علیه‌السّلام وقتی که بنا بر عزاداری بود، ما را ملزم می‌کردند بالای منبر عزاداری کنیم و وقتی که همهٔ افراد برای عزاداری بلند می‌شدند، اول کسی که برمی‌خواست خود ایشان بودند و همراه با مردم سینه می‌زدند، بقیه هم سینه می‌زدند؛ چون می‌خواهد مجلسش، مجلس امام حسین باشد، مجلسی باشد که برای خدا باشد نه برای تظاهر. وقتی برای تظاهر

باشد یا سینه نمی‌زنیم و همین‌طوری می‌نشینیم یااینکه با دو سانت زاویه با سه سانت کفایت می‌کند، بیش از این زحمت به خود نمی‌دهیم و انرژی و کالری مصرف می‌شود! آن می‌شود واقع و آن می‌شود ظاهر. در آن ارتباط است، ولی در آن مجلس، چیزی پیدا نمی‌شود، مسئله‌ایی پیدا نمی‌شود. بنابراین آن چیزی که مورد نظر و مورد توجه است این است که به‌دنبال این مطلب و به‌دنبال این فعل، چه قرار گرفته است؟

روایتی از امام صادق علیه‌السلام مبنی بر مذمت وسواس

یک روز امام صادق علیه‌السّلام نشسته بودند و یک فرد سؤال کرد. این‌طور که در نظرم می‌آید ظاهراً روایت از احمد ابن ادریس است. به امام صادق علیه‌السّلام رو کرد و گفت: «فلان شخص از اصحاب شما است و خیلی به وضویش می‌رسد، خیلی مبتلای به وضو و وسواس و تحصیل طهارت است با اینکه مرد عاقلی است. نمی‌دانم چرا این این‌طوری شده است؟» حضرت فرمودند: «آیا عاقل است؟! کجای او عاقل است؟!»

اینکه طرز وضو گرفتن نیست. آب را دوتا مشت بردارد بریزید و تمام! وقتی که دست می‌کشیم، مستحب است انسان یک مرتبهٔ دیگر هم بریزد، تمام شد. من الآن برای شما با همین یک لیوان وضو می‌گیرم!

غسل کردن مرحوم علامه طهرانی در روز عرفه با مقدار اندکی آب

خودم با مرحوم آقا در صحرای عرفات بودیم و من آب می‌ریختم و ایشان غسل می‌کردند. غسل روز عرفه مستحب است، غسل روز عید قربان مستحب است.[1] قبل از ظهر غسل روز عرفه می‌کردند. یک آفتابه بود! من در آن زمان هفده سالم بود همان زمان سابق یعنی زمان شاه که اصلاً امکانات فعلی نبود، آن‌موقع اصلاً این حرف‌ها و وضعیت فعلی نبود. حالا خیلی تغییر کرده و خیلی تفاوت پیدا کرده است. من با یک آفتابه، روی سر آقا آب می‌ریختم و ایشان هم با دست خودشان به همان

---

[1] الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا علیه‌السلام، ص ۸۳:
«... وَ أَحَدَ عَشَرَ غُسلًا سُنَّةٌ غُسلُ العیدَینِ وَ الجُمُعَةِ وَ یَومِ عَرَفَةَ وَ دُخولِ مَکَّةَ وَ دُخولِ المَدینَةِ وَ زیارَةِ البَیت ... .»

حال احرام، غسل کردند و نصف آب آفتابه زیاد آمد! یک مجتهد، یک عالم، یک مرجع تقلید این طوری غسل کرده، حالا ما می‌رویم یک تانکر آب را روی سر خود خالی می‌کنیم و هنوز می‌گویم: نمی‌دانم زیر ناخنمان آب رفته یا نرفته است! نمی‌دانم آیا زیر ریشمان خیس شده یا در گوشمان و پردهٔ صماخ‌مان، آب رفته است؟ همهٔ اینها خلاف است.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «عقل این شخص کجاست؟ تو می‌گویی عاقل است و آن‌وقت مبتلا به وضو است! این فرد کجایش عاقل است؟» این شخص رفتار آن مرد را می‌بیند و از کلام حضرت تعجب می‌کند!

این هم همان درد ما را دارد، همان مبتلای به احساس است، همان مبتلای به چشمگیری عملِ ظاهر است. از کلام امام صادق تعجب می‌کند.

فرمودند: «عقلش کجاست؟ تو می‌گویی عاقل است امّا عقل ندارد!» پرسید: «چه کار کنم؟» حضرت فرمودند: «برو امتحانش کن؛ برو از او بپرس و بگو این کاری که انجام می‌دهی، از کجا چنین قضیه‌ای را انجام می‌دهی؟ از کجا برای تو

چنین مسئله‌ای پیدا می‌شود؟ چرا چنین کاری می‌کنی؟ چه چیزی در تو پیدا می‌شود که این کار را می‌کنی؟ برو و از او بپرس. اگر از او بپرسی می‌گوید: شیطان می‌آید من را وسوسه می‌کند. حالا برو از او بپرس. اگر نگفت! پیش او آمد، وقتی‌که دید وضو می‌گیرد، گفت: «من یک ربع است که تو را تماشا می‌کنم، مرتّب آب را از اینجا می‌بری و از آن‌طرف می‌بری، برای چه این کار را می‌کنی؟» می‌گوید: «تا انجام می‌دهم، یک‌دفعه شیطان وسوسه می‌کند: نکند بالاترِ آن عضو خشک باشد؟ وقتی اینجا آب می‌ریزم، دوباره شیطان وسوسه می‌کند: نکند اینجا خشک شده؟ وقتی آب می‌ریزم شیطان وسوسه می‌کند: حالا که اینجا خیس شده این پایین خشک شده است.»[1]

مقابله با وسواس با تمام قدرت و توان

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «شیطان می‌آید و

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۲:
«عَن عَبدِاللهِ بنِ سِنانٍ قالَ: ذَکَرتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام رَجُلًا مُبتَلًی بِالوُضوءِ وَ الصَّلاةِ وَ قُلتُ هوَ رَجُلٌ عاقِلٌ، فَقالَ أبوعَبدِاللهِ: **"وَ أیُّ عَقلٍ لَهُ وَ هوَ یُطیعُ الشَّیطانَ"** فَقُلتُ لَهُ وَ کَیفَ یُطیعُ الشَّیطانَ؟ فَقالَ: **"سَلهُ هَذا الَّذی یَأتیهِ مِن أیِّ شَیءٍ هوَ فَإنَّهُ یَقولُ لَکَ مِن عَمَلِ الشَّیطانِ".»**

مرتّب وسوسه می‌کند!» آیا امام صادق علیه‌السلام هم این‌طوری وضو می‌گرفت؟! به چشم خود می‌دیدم که بعضی شاگردان مرحوم آقا که ظهر برای وضو سر حوض می‌رفتند، تا شش بعدازظهر مشغول وضو بودند. شش ساعت! اسم خودشان را هم سالک گذاشتند! این همان وسواس است. این کسی که در چنین وضعیتی باشد، وسواس قدرت تعقّل را در سائر موارد هم از او می‌گیرد. بدبختی و خطر اینجاست. برای این می‌گویند: این‌قدر وسواس خطرناک است! برای این می‌گویند: وقتی که احساس می‌کنید دارید به وسواس مبتلا می‌شوید با تمام قوا برعلیه آن قیام کنید و به جنگ آن بروید و هرچه را که به ذهنتان می‌رسد خلافش را عمل کنید. و عجیب اینجاست که اتّفاقاً ارتباط با آدم وسواسی آدم را وسواسی می‌کند!

حکایتی از استاد طهرانی دربارهٔ مبتلا شدن به وسواس

یک وقت در همان دوران جوانی‌مان که حدود بیست و دو سالمان بود. من با شخصی یک مدت مسافرت رفتیم. عجیب وسواسی بود! یک چند

روزی گذشت متوجه شدم که من هم یک چیزیم می‌شود: من این‌جوری نبودم، من این‌جوری نمی‌کردم. مثلاً یک وضو می‌گرفتیم و دنبال کارمان می‌رفتیم. نه وضویمان درست بود و نه نمازمان! گفت: حالت چطور است؟ می‌گفت: خیلی عالی! نه پولی داریم که دزد ببرد و نه دینی داریم که شیطان ببرد. ما هم همین‌طور وضویی می‌گرفتیم و نمازی می‌خواندیم و دنبال کارمان می‌رفتیم. حالا دیدیم مثل اینکه یک چیزمان شده و یک قضیه‌ای اتّفاق افتاده است. تا این مسئله شد ما برعلیه او ایستادیم.

این نکته در ذهنمان آمد که مرحوم آقا فرمودند: «هر وقت احساس کردید که وسواس به سراغتان می‌آید، علیه آن را انجام بدهید و هیچ اشکالی ندارد.» تا شک می‌کنید که آیا اینجا را شسته‌ای یا نه؟ اصلاً رهایش کنید، اصلاً خدا از ما بی‌وضو خواسته است. در وضو برای شما دست راست لازم نیست همین‌طوری خشک باشد، دست چپ برای شما لازم نیست! امشب بخشیدیم! فوری برعلیه آن انجام بدهیم. من تا دیدم که نکند این دستم را نشسته باشم،

همین‌طوری رهایش کردم. حالا شاید هم بعضی جاها خشک بوده یا نبوده، نمی‌دانم بالأخره ما شسته بودیم. آن‌وقت پای این قضیه ایستادم و دو روز این کار را کردم، دیدم که تمام شد و رفت.

خطر سرایت وسواس از امور معمولی به امور مهم

این وسواس ذهن انسان را می‌گیرد. حضرت فرمودند: نگاه نکن به این وضویی که می‌گیرد و شش ساعت طول می‌کشد! بیچاره خودش به من می‌گفت که شش ساعت طول می‌کشد یعنی از ساعت دوازده تا شش بعدازظهر و بعد با حالت شک بودم و می‌دیدم که حالا نماز قضا می‌شود، می‌رفتم و نماز را می‌خواندم! جان من! عزیزم! این دیگر از این نماز چه می‌فهمد؟ چه حالی دیگر از این نماز برای انسان پیدا می‌شود؟ در نمازش همه‌اش دنبال وضو است که آیا وضویش درست است یا نه؟ در نمازش همه‌اش به‌دنبال این است که این چه وضعیتی دارد: وضویش صحیح نبوده و نمازش درست نیست.

و این خطر برای انسان پیدا می‌شود که بعد کم‌کم، کم‌کم به موارد دیگر سرایت می‌کند و بعد

برای او در استاد وسوسه پیدا می‌شود، این است. آن وسواس جلو می‌آید و حرکت می‌کند: مثلاً این عالم است که سراغ من آمده و می‌گوید: آقا! یک سؤال می‌خواهم از شما بکنم: به نظر شما الآن فلان مرجع که در نجف است، اعلم از پدر شما نیست؟! آیا نباید از او تقلیدکرد؟! گفتم: بَه‌بَه، بَه‌بَه، فاتحه مع الصلوات!

یکی از افراد خودش به من می‌گفت:

من بالای منبر بودم، می‌خواستم به افراد بگویم که آدم باید هرچه می‌شنود یك‌خرده فکر کند! همین‌طوری هرچه می‌شنود نباید به آن ترتیب اثر بدهد. می‌گفتند: «نه، ما این‌طور هستیم.» شروع به صحبت کردم و همین‌که گفتم: در این هنگام محمد ابن اشعث! یك‌دفعه همه گفتند: **«اللهم صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد»** گفتم: به همین دلیل! آدم یك‌خرده فکر کند که این محمد کدام محمد است؟ آن محمّد بن عبدالله است یا آن کسی که به جنگ امام حسین علیه‌السلام آمد؟!

گفتم: عجب، عجب، تمام شد! از آن یا از این تقلید کنیم؟ و بندهٔ خدا رفت و بعد به یک وضعیتی دچار شد. این مسئله چه می‌شود؟ به کجا می‌رسد و انسان راه را به کجا می‌برد!

ساعت یازده و نیم است و من هم خسته هستم. اتّفاقاً من دیشب هم تا صبح نخوابیده بودم، سردرد داشتم و احتمال می‌دادم که امروز توفیق رسیدن به خدمت رفقا را نداشته باشیم. گفتیم: عَلی‌الله! بنا را می‌گذاریم و الحمدلله صبح یک ساعت خوابیدیم تا اینکه آقای دکتر آمدند و در زدند و خدمت رفقا

آمدیم. دیگر حالمان بهتر شد و الآن هم که خدمت رفقا رسیدیم، دیگر از آن آثار و عوارض به‌طور کلی برطرف شده است. واقعاً من این را برای خودم یک نعمت الهی می‌دانم، به‌واسطهٔ این نیات صافی که مشاهده می‌کنم که این نیات صاف در اینجا و در حال و هوای انسان اثر می‌گذارند و خداوند خودش باید دست ما را بگیرد که بسیار راه، راه ظریف ولی درعین‌حال متقن است.

آسان بودن سلوک با اتکای به پروردگار متعال

کسی که بخواهد خودش را به خدا بسپارد خیلی برایش راحت است، از آب خوردن راحت‌تر است. کسی که بخواهد خودش برود و با پای خودش برود و بخواهد به خودش اتّکا کند، هیچ چیزی مشکل‌تر از این نیست. چون شیطان در هر قضیه سراغ انسان می‌آید و در هر قضیه وسوسه برای انسان پیدا می‌شود.

امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد و ما را نسبت به این مسئله آگاه کند. إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب برای جلسهٔ آینده باشد.

یک مطلب را می‌خواستم خدمت رفقا تذکر بدهم؛ قبلاً صحبت شده ولی ظاهراً اهمیت مسئله آن‌طوری که بایدوشاید بیان نشده بود. این مجالس و به‌طور کلی هر مجلسی نه‌اینکه اختصاص به این مجلس داشته باشد مجلسی است که وقتی ذکر خدا بشود، وقتی ذکر صالحین بشود رحمت پروردگار می‌آید؛ **«عِندَ ذِکرِالصّالحینَ تَنزِلُ الرَّحمَه»**[1] نورانیت می‌آید، انسان نسبت به وضعیت و حال خودش احساس دیگری دارد. حرکت کردن و صحبت کردن بعد از مجلس آن حال و هوا را در انسان ضعیف می‌کند. تقاضای بنده از رفقا این است که اگر مطلبی دارند بعد از اینکه مجلس تمام شد، دیگر کسی با من صحبت نکند؛ چون حال من بعد از صحبتی که می‌کنم مقتضی برای پاسخ دادن نیست و اگر رفقا با من صحبت کنند در نفس من تأثیر سوء می‌گذارد، صحبت نکنند و همین‌طور سر جای

---

[1] بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۴۸.

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۶:

«رحمت الهی و فیضان عنایت حقّ، همراه با یاد بزرگان و اولیاء و کیفیّت تبیین مرام و ممشاء و سیره آنان جاری می‌گردد.»

خودشان بنشینند. اگر کسی مطلبی دارد که مورد نظر است و ضرورتی است، روی کاغذ بنویسد و به رفقا و افرادی که آنها زحمتش را متکفل می‌شوند بدهد. إن‌شاءالله خداوند رفع نیاز می‌کند. إن‌شاءالله موفق باشید.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد